

ششمین پیشوا در آینده
«تذکرة الاولیا» عطار نیشابوری

ذکر امام جعفر صادق (ع)، میوه‌ی دل اولیا

ناصر نادری

اشاره

نوشتار حاضر که امیدواریم تا چند شماره تداوم پیدا کند، به هدف آشنایی با متون مذهبی و دینی که به زبان فارسی نگارش یافته، تقدیم شما می‌گردد. بنابراین صحت اقوال و روایات نقل قول شده در آن‌ها با لذات مورد نظر نیست و طبعاً خواننده‌ی بصیر خود به این نکته واقف و در ضمن مطالعه نسبت به آن هوشیار خواهد بود.

مقدمه

نویسنده‌ی «تذکرة الاولیا»، فریدالدین عطار نیشابوری، شاعر و عارف بزرگ ایرانی در قرن ششم و اوایل قرن هفتم است. در این کتاب، سرگذشت ۹۶ تن از اولیا و مشایخ با ذکر مقامات، مناقب، مکام اخلاق، مواعظ و سخنان حکمت‌آمیز آنان آمده است. از این شاعر و عارف نامدار، آثار دیگری هم چون اسرارنامه، الهی‌نامه، منطق الطیر، مختارنامه، دیوان قصاید و غزلیات و... به جا مانده است که از افتخارات ادبیات کهن فارسی به شمار می‌رود.

در این شماره، گزیده‌ای از تذکرة الاولیا را که تحت عنوان «ذکر ابومحمد جعفرالصادق (علیه السلام)» آمده است، می‌خوانید.

اهل ذوق را پیشرو بود و هم اهل عشق را پیشوا. هم عبّاد را مقدم بود و هم زهاد را مکرم. هم در تصنیف اسرار حقایق خطیر بود، هم در لطایف اسرار تنزیل و تفسیر، بی‌نظیر.

... نقل است که منصور خلیفه، شبی وزیر را گفت: «برو و صادق را

بیار، تا بکشیم.»

وزیر گفت: «او در گوشه‌ای نشست است و عزلت گرفته، و به عبادت مشغول شده و دست از مُلک کوتاه کرده، و امیرالمؤمنین را از وی رنجی نه. در آزار وی چه فایده بود؟»

هر چند گفت، سودی نداشت. وزیر برفت. منصور غلامان را گفت: «چون صادق درآید و من کلاه از سر بردارم، شما او را بکشید.» وزیر صادق را درآورد. منصور در حال برجست و پیش صادق باز دوید و در صدرش بنشاند و به دو زانو پیش او بنشست. غلامان را عجب آمد.

پس منصور گفت: «چه حاجت داری؟»

گفت: «آن‌که مرا پیش خود نخوانی و به طاعت خدای [عز و جل] باز

گذاری.»

آن سلطان ملت مصطفوی، آن برهان حجت نبوی، آن عالم صدیق، آن عالم تحقیق، آن میوه‌ی دل اولیا، آن گوشه‌ی جگر انبیا، آن ناقل علی، آن وارث نبی، آن عارف عاشق، ابومحمد جعفر صادق - رضی الله عنه -.

گفته بودیم که اگر ذکر انبیا و صحابه و اهل بیت کنیم، یک کتاب جداگانه می‌باید. و این کتاب شرح حال این قوم خواهد بود، از مشایخ، که بعد از ایشان بوده‌اند. اما به سبب تبرک به صادق - رضی الله عنه - ابتدا کنیم، که او نیز بعد از ایشان بوده است. و چون از اهل بیت، بیشتر سخن طریقت، او گفته است، و روایت از او بیش آمده، کلمه‌ای چند از آن حضرت بیارم، که ایشان همه یکی‌اند. چون ذکر او کرده آمد، ذکر همه بود. نبینی که قومی که مذهب او دارند، مذهب دوازده امام دارند؟ یعنی یکی دوازده است و دوازده یکی. اگر تنها صفت او گویم، به زبان عبارت من راست نیاید، که در جمله‌ی علوم، و اشارات و عبارات بی‌تکلف به کمال بود. و قدوه‌ی جمله‌ی مشایخ بود، و اعتماد همه بر او بود. و مقتدای مطلق بود و همه‌ی الهیان را شیخ بود، و همه‌ی محمدیان را امام بود. هم

چون صادق از درآمد، ازدهایی دیدم که لبی به زیر صُفه نهاد، و لبی بر زبر. و مرا گفت: اگر او را بیازاری، تو را با این صُفه فرو برم. و من از بیم آن ازدها ندانستم که چه می گویم و از او عذر خواستم و بی هوش شدم

هر که مجاهده کند با نفس برای نفس، برسد به کرامات. و هر که مجاهده کند با نفس برای خداوند، برسد به خداوند

پس دستوری داد و به اعزازی تمام او را روانه کرد. و در حال، لرزه بر منصور افتاد و سر در کشید و بی هوش شد، تا سه روز. و به روایتی تا سه نماز از وی فوت شد. چون باز آمد، وزیر پرسید که: «این چه حال بود؟» گفت: «چون صادق از درآمد، ازدهایی دیدم که لبی به زیر صُفه نهاد، و لبی بر زبر. و مرا گفت: اگر او را بیازاری، تو را با این صُفه فرو برم. و من از بیم آن ازدها ندانستم که چه می گویم و از او عذر خواستم و بی هوش شدم.» نقل است که یک بار داوود طایلی پیش صادق آمد و گفت: «ای پسر رسول خدا! مرا پندی ده که دلم سیاه شده است.» گفت: «یا ابا سلیمان! تو زاهد زمانه ای. تو را به پند من چه حاجت؟» گفت: «ای فرزند پیغمبر! شما را بر همه ی خلاق فضل است و پند دادن همه بر تو واجب.»

گفت: «یا ابا سلیمان! من از آن می ترسم که به قیامت جد من دست در من زند که: چرا حق متابعت من نگزاردی؟ این کار به نسبت صحیح و نسب قوی نیست. این کار به معامله ای است که شایسته ی حضرت حق افتد.»

داوود بگریست و گفت: «بار خدایا! آن که معجون طینت او از آب نبوت است، جدش رسول است و مادرش بتول، بدین حیرانی است. داوود که باشد که به معامله ی خود مُعجب شود؟»

نقل است که با موالی خود روزی نشسته بود. ایشان را گفت: «بیاید تا بیعت کنیم و عهد بندیم که هرکه از میان ما در قیامت رستگاری یابد، همه را شفاعت کند.»

ایشان گفتند: «یا بن رسول الله! تو را به شفاعت ما چه حاجت؟ که جد تو شفیع جمله ی خلاق است.» صادق گفت: «من بدین افعال خود شرم دارم که به قیامت در روی جد خود نگرم.»

نقل است که جعفر صادق مدتی خلوت گرفت و بیرون نیامد. سفیان ثوری به در خانه ی وی آمد و گفت: «مردمان از فواید انفاس تو محروم اند. چرا عزلت گرفته ای؟»

صادق جواب داد که: «اکنون روی چنین دارد، فَسَدَ الزَّمان و تَغَيَّرَ الاخوان»^۲ و این دو بیت بر خواند. شعر:

ذَهَبَ الْوفا، ذَهَابَ اَمْسِ الدَّاهِبِ
وَ النَّاسُ بَيْنَ مَخائِلٍ وَ مآرِبِ
يَقْشُرُونَ بَيْنَهُم المودَةَ وَ الوفا
وَ قلوبُهُمْ مَحْشُوءَةٌ بِعقاربِ^۳

نقل است که صادق را دیدند خزی گران مایه پوشیده. گفتند: «یا بن رسول الله، کیس هذا من زِي اهل بَيْتِكَ.»^۴

دست آن کس بگرفت و در آستین کشید. پلاسی پوشیده بود که دست را خلیده می کرد و می گفت: «هذا للخلق، و ذاك للحق.»^۵ نقل است که صادق را گفتند: «همه ی هنرها داری: زهدت و کرم باطن، و قرة العین خاندانی، ولیکن بس متکبری.» گفت: «من متکبر نیم. لکن کبر کبریایی است. که من چون از سر کبر خود برخاستم، کبریایی او بیامد و به جای کبر من بنشست. به کبر خود، کبر نشاید کرد، اما به کبریایی او کبر شاید کرد.»

نقل است که صادق از ابوحنیفه پرسید که: «عاقل کی است؟» گفت: «آن که تمیز کند میان خیر و شر.» صادق گفت: «بهایم نیز تمیز تواند کرد، میان آن که او را بزندان یا او را علف دهند.»

ابوحنیفه گفت: «به نزدیک تو عاقل کی است؟» گفت: «آن که تمیز کند میان دو خیر و دو شر. تا از دو خیر، خیرالخیرین اختیار کند و از دو شر، خیرالشرین برگزیند.»

نقل است که همیانی^۶ ز زر از کسی برده بودند. آن کس در صادق آویخت که: «تو برده ای» - و او را شناخت. صادق گفت: «چند بود؟» گفت: «هزار دینار.»

او را به خانه برد و هزار دینار به وی داد. بعد از آن، آن مرد زر خود باز یافت و زر صادق باز پس آورد و گفت: «غلط کرده بودم.» صادق گفت: «ما هرچه دادیم باز نگیریم.»

بعد از آن، از کسی پرسید که: «او کی است؟» گفتند: «جعفر صادق.» آن مرد خجل بازگردید. نقل است که روزی تنها در راهی می رفت و «الله، الله» می گفت. سوخته ای بر عقب او می رفت و «الله، الله» می گفت. صادق گفت: «الله! جبه ندارم، الله! جامه ندارم.» در حال دستی جامه حاضر شد و امام جعفر در پوشید. آن سوخته پیش رفته و گفت: «ای خواجه! در الله گفتن با تو شریک بودم. آن کهنه ی خود به من ده.» صادق را خوش آمد و آن کهنه به وی داد.

نقل است که یکی پیش صادق آمد و گفت: «خدای را به من نمای.» گفت: «آخر نشنیده ای که موسی را گفتند: لَنْ تُرآنی؟» گفت: «آری. اما این ملت محمد است که یکی فریاد می کند که: رأی قلبی ربی.»^۷ و دیگری نعره می زند که: لَمْ اَعْبُدْ رَبًّا لَمْ اَرَهُ.»^۸ صادق گفت: «او را ببندید و در دجله اندازید.»

او را بیستند و در دجله انداختند. آب او را فرو برد. باز بر انداخت. گفت: «یا بن رسول الله! الغیاث، الغیاث.»

نقل است که یکی پیش صادق آمد و گفت: «خدای را به من نمای.» گفت: «آخر نشنیده ای که موسی را گفتند: لَنْ تُرآنی؟» گفت: «آری. اما این ملت محمد است که یکی فریاد می کند که: رأی قلبی ربی.»^۷ و دیگری نعره می زند که: لَمْ اَعْبُدْ رَبًّا لَمْ اَرَهُ.»^۸ صادق گفت: «او را ببندید و در دجله اندازید.» او را بیستند و در دجله انداختند. آب او را فرو برد. باز بر انداخت. گفت: «یا بن رسول الله! الغیاث، الغیاث.»

نقل است که یکی پیش صادق آمد و گفت: «خدای را به من نمای.» گفت: «آخر نشنیده ای که موسی را گفتند: لَنْ تُرآنی؟» گفت: «آری. اما این ملت محمد است که یکی فریاد می کند که: رأی قلبی ربی.»^۷ و دیگری نعره می زند که: لَمْ اَعْبُدْ رَبًّا لَمْ اَرَهُ.»^۸ صادق گفت: «او را ببندید و در دجله اندازید.» او را بیستند و در دجله انداختند. آب او را فرو برد. باز بر انداخت. گفت: «یا بن رسول الله! الغیاث، الغیاث.»

حق تعالی را در دنیا بهشتی است و دوزخی: بهشت عافیت است و دوزخ بلاست. عافیت آن است که کار خود به خدای عزوجل باز گذاری [و دوزخ آن است که کار خدای با نفس خویش گذاری].

عبادت جز به توبه راست نیاید، که حق تعالی توبت مقدم گردانید بر عبادت

صادق گفت: «ای آب! فرو برش.» فرو برد. باز برآورد.

گفت: «یابن رسول الله! الغیث، الغیث.»

صادق دگر بار گفت: «ای آب! فرو برش.»

هم چنین فرو می برد و برمی آورد، چندین کَرْت. چون امید از خلائق به یکبارگی منقطع گردانید، این نوبت گفت: «یا الهی! الغیث، الغیث.»

صادق گفت: «او را برآید.»

برآوردند و ساعتی بگذاشتند تا باز قرار آمد. پس گفتند: «خدای را دیدی؟»

گفت: «تا دست در غیری می زدم، در حجاب می بودم. چون به کلی پناه بدو بردم و مضطر شدم، روزنه ای در درون دلم گشاده شد. آن جا فرو نگرستم. آن چه می جستم بدیدم و تا اضطراب نبود آن نبود که امن یُجیبُ المَظْطَرَّ اذا دَعَا.»^۹

صادق گفت: «تا صادق می گفتمی، کاذب بودی. اکنون روزنه را نگاه دار که جهان خدا عزوجل بدان جا فروست. و هر که گوید که خدای عزوجل بر چیزست، یا در چیزست و از چیزست، او کافر بود.»

و گفت: «هر آن معصیت که اول آن ترس بود و آخر آن عذر، بنده را به حق رساند و هر آن طاعت که اول آن امن بود و آخر آن عجب، بنده را از حق تعالی دور گرداند. مطیع با عجب، عاصی است و عاصی با عذر، مطیع.»

و از وی پرسیدند که: «درویش صابر فاضل تر یا توانگر شاکر؟»

گفت: «درویش صابر؛ که توانگر رادل به کیسه بود و درویش [را] با خدا.»

و گفت: «عبادت جز به توبه راست نیاید، که حق تعالی توبت مقدم گردانید بر عبادت. کما قال: التائبون العابدون.»^{۱۱}

و گفت: «ذکر توبه، در وقت ذکر حق تعالی غافل ماندن است از ذکر. و خدای تعالی [را] یاد کردن به حقیقت، آن بود که فراموش کند در جنب خدای، جمله ی اشیا را. به جهت آن که خدای تعالی او را عوض بود از جمله ی اشیا.»

و گفت: «در معنی این آیت که یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ^{۱۱}؛ خاص گردانم به رحمت خویش هر که را خواهم واسطه و علل و اسباب از میان برداشته است. تا بدانید که عطای محض است.»

و گفت: «مؤمن آن است که ایستاده است با نفس خویش. و عارف آن است که ایستاده است با خداوند خویش.»

و گفت: «هر که مجاهده کند با نفس برای نفس، برسد به کرامات. و هر که مجاهده کند با نفس برای خداوند، برسد به خداوند.»

و گفت: «الهام از اوصاف مقبولان است و استدلال ساختن که بی الهام بود، از علامت رانندگان^{۱۴} است.»

و گفت: «مکر خدای عزوجل در بنده نهان تر است از رفتن مورچه،

در سنگ سیاه، به شب تاریک.»

و گفت: «عشق، جنون الهی است. نه مذموم است و نه محمود.»

و گفت: «سرّ معاینه مرا آن گاه مسلم شد، که رقم دیوانگی بر من کشیدند.»

و گفت: «از نیک بختی مرد است، که خصم او خردمند است.»

و گفت: «از صحبت پنج کس حذر کنید: یکی از دروغ گوی، که همیشه با وی در غرور باشی. دوم از احمق، که آن وقت که سود تو خواهد، زیان تو بود و نداند. سیوم بخیل، که بهترین وقتی از تو ببرد. چهارم بددل، که در وقت حاجت تو را ضایع کند. پنجم فاسق، که تو را به یک لقمه بفروشد. و به کمتر لقمه ای طمع کند.»

گفت: «حق تعالی را در دنیا بهشتی است و دوزخی: بهشت عافیت است و دوزخ بلاست. عافیت آن است که کار خود به خدای عزوجل باز گذاری [و دوزخ آن است که کار خدای با نفس خویش گذاری].»

گفت: «مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ سُرٌّ، فَهُوَ، مُضْرٌّ.»^{۱۳} گفت: «اگر صحبت اعدا مضر بودی اولیا را به آسیب ضرر بودی از فرعون. و اگر صحبت اولیا نافع بودی اعدا را، منفعتی بودی زن نوح و لوط را. و لکن بیش از قبضی و بسطی نبود.»

و سخن او بسیار است. تأسیس را، کلمه ای چند گفتیم و ختم کردیم.

* شایان ذکر است که در متون شیعی کنیه ی امام صادق (علیه السلام) ابوعبدالله است نه ابومحمد.

پی نوشت

۱. سکو، در این جا: تخت پادشاهی.

۲. روزگار فاسد شده و دوستان و برادران دگرگون شده اند.

۳. وفارفت، هم چون دیروز گذرنده، و مردم، سرگردان میان ابرهای تیره و نیازمندی ها مانده اند. دوستی و وفا از میانشان برخاسته، و دل هایشان مالا مال از کژدم ها.

۴. ای فرزند رسول خدا! این شیوه و روش زندگی اهل بیت نیست.

۵. این برای مردم است و آن برای خداوندگار.

۶. کیسه.

۷. دلم، پروردگارم را دیده است.

۸. پروردگاری را که نینم، پرستش نمی کنم.

۹. سوره ی نمل، آیه ی ۶۲: آیا چه کسی بیچاره و وامانده را پاسخ می گوید؟ آن هنگام که او را می خواند.

۱۰. توبه کنندگان پرستنده.

۱۱. سوره ی بقره، آیه ی ۱۰۵: [خدا] هر که را بخواهد به رحمت خویش مخصوص می گرداند.

۱۲. اشاره دارد به شیطان رانده شده که استدلال کرد.

۱۳. هر که رازی ندارد، در زیانکاری است.